

رسول پویان

خوی انسانی

گره از دل گشاید با اشارت های پنهانی
تبسم بشگفتد چون غنچه بر لب های خندانی
چو صید بسملی زخمی شدم از ناوک مژگان
به خون غلطیده ام لیکن نمی میرم به آسانی
هزاران دل به تار زلف مشکینش کند در بند
نمی ترسد ز آه سینه سوز خیل زندانی
جگر را در تنور سینه بریان می کنم هر شب
نمی آید شبی در کلبه مسکین به مهمانی
گرفتم درس عشق و عاشقی از مکتب عشاق
نیم در فکر دانشگاه چو طفلان دبستانی
ندارم حلقه رزین و الماسین به انگشتم
کند کلک هنر بر دفتر خاطر زرافشانی
فقیران را قناعت ثروت بی انتها داده است
نباشد احتیاجی با غرور تاج سلطانی
چه میپرسی ز کیش و مسلک و ویران ماویم
همین بس که انسانم و دارم خوی انسانی
ضمیر زیستن با لحظه ها همراه می باشد
به میدان عمل ورزیده می گردد؛ نه ارمانی
محبت را زبوی عشق دلها می کنم احساس
نه از لای کتاب مکتب و تحقیق میدانی
اگر حیوان ناطق را معادل کرده با انسان
زبان و فکر آدم را برون آرد ز حیوانی
ز تار و پود فرهنگ و تمدن با دل انسان
به بافد اجتماع قالینچه رنگین وجدانی
اگر از پوسته قوم و نژاد آبی برون دانی

نښاد فرق بين ازبک و تاجیک و افغانی

2016/5/11